

داستان زندگی آقای مهندس... (۱۲۷)

با همکاری: دکتر روانشناس

داستان زندگی آقای مهندس... همانطور که عنوانش حکایت می کند قصه‌ای است ثمره بازی با خیال و جور کردن تکه پاره‌های عمر... هرگونه شباهتی با آدمهای این داستان صرفاً تصادفی است.

هزار نامه های غربت!

نوشتن در سالهای امید و انتظار» ۴

دکتر روان شناس (بیست و یکم جولای ۱۹۹۲)... آقای مهندس، تعدادی از یادداشت های خود را بصورت نامه های سرگشاده ای به عنوان دوستان و آشنایان قدیمی خود نوشته . در هر یک از این نامه های کوتاه و بلند «مسئله» و «پیش آمدی» را بهانه میکند تا آنچه را در گذشته های دور و نزدیک بین او و خواننده نامه پیش آمده، برای طرف بازگو کند... در وهله اول به نظر می رسد، نامه ها ارتباط چندانی با داستان زندگی او ندارد و در تنظیم یادداشت های این کتاب باید آنها را کنار گذاشت اما... در هر یک از نامه ها به نکاتی بر می خوریم که از نحوه برخورد او با «زندگی در غربت» حکایت می کند... طبق معمول، برای حفظ هویت افرادی که آقای مهندس در این نامه ها، از آنها نام می برد، اسامی مستعار انتخاب کرده ایم... متن بسیاری از نامه ها خلاصه و نکات خیلی خصوصی و تکراری نیز حذف شده... تعداد نامه ها زیاد است... یک بار شمارش کردم از «هزار» تجاوز می کرد...

یادی از «سال های خوب رادیو»

دوست عزیز و ارجمندم رضا... ساعت چند دقیقه ای از ظهر ۵ شنبه ۲۶ سپتامبر که گمانم سوم یا چهارم مهرماه در وطن باشد می گذرد... از حال و روزگار خود خنده ام می گیرد. در یک محوطه باز و بسیار قشنگ جلوی کافه تریای دانشگاه نشستم ام تا آن از کلاس بیاید و ناهار بخوریم... انگار نه انگار مملکتی بود و شغلی و کسب و کاری... رضاجان، این روزها، حسابی با زندگی بازی می کنم. این وقت روز، به جای این که بپول آن، دنبال پیدا کردن کار نان و آب داری باشم، بی خیال و باری به هر جهت، زیر آفتاب گرم پاییزی در بوستون جاخوش کرده ام و... زیرلب، شعری را که پدر با خط خوش نوشته بود و روی دیوار پنج دری به چشم می خورد زمزمه می کنم:

زآمده شادمان نباید بود... وز گذشته نکرد باید یاد... رضا جان، ژورنال روزانه همراهم بود. صفحه آخر را باز کردم. شب گذشته از سال های خوب رادیو نوشته بودم. دو سه خطی درباره آقای مدیرکل که نمی دانم کجا است و چه می کند. امیدوارم به تیرغیب!، گرفتار نشده باشد... حتماً به یادداری. آقای مدیرکل از سفر فرانسه برگشته بود. برنامه «ما و شما» را گردن من گذاشت و شما مسئول تهیه و پخش برنامه «ایرانیان مقیم خارج از کشور» که شب ها ساعت ۱۱/۵ روی موج کوتاه از برنامه دوم پخش میشد شدی... یادش به خیر روزگار خوب و خوشی بود که گمان می کردیم تا دنیا دنیا است ادامه خواهد داشت و حالا بیست و چندسال بعد، من و شما، یکی در غرب و دیگری در شرق آمریکا با حسرت به این گذشته ای که ناغافل از دستمان رفت نگاه می کنیم و در سرزمین بیگانه، امیدواریم، «آینده!» را از سرنوِسازیم...

FREE LUNCH?...

رضاجان نامه شما را خواندم... متأسفانه در حال حاضر، آمدن به «لوس آنجلس» و همکاری با شما و «ایرج» در دو برنامه رادیویی «پیام امید» و «صدای آشنا» که گویا با هم یکی شده، برای من امکان ندارد... قبلاً از داریوش برایت نوشته بودم. من و آن، سخت گرفتار او هستیم... بگذریم... در مورد «رله» یا پخش برنامه های رادیویی شما در بوستون با «مهندس صدری» صحبت کردم. از نظر فنی اشکالی ندارد اما در شهر ما، تعداد هم وطن های مهاجر و کسب و کار ایرانی و افغان که حامی یا Sponsor برنامه بشوند، به اندازه «لوس آنجلس» نیست که با خرید آگهی، هزینه پخش برنامه را تأمین کنند... حتماً میدانی که در آمریکا There is no free lunch!

پرسیده بودی... راستش نمی دانیم چه کنیم و بقول معروف از کدام راه برویم که خطراً و دردسر کمتری داشته باشد... گاهی اوقات به این فکر می افتمیم که آنا با مهناز و داریوش به سوئد بروند و من تنها عازم ایران بشوم اما... معلوم نیست چه پیش خواهد آمد... امکان گرفتاری من در وطن به کنار، از کجا معلوم، آنا بتواند در مملکت غریب از پس نگاهداری و معالجه و مداوای داریوش که بیمار و معتاد، زندگی را به ما دو نفر جهنم کرده برآید...

جدایی از داریوش؟

«دل و جرأت آنا از من بیشتر است آذرجان... از برگشتن و روپرو شدن با پیامدهای انقلاب واهمه ندارد... پیشنهاد می کند همگی برگردیم، آپارتمان شهرک غرب را که گویا خواهر کوچک من و شوهرش خیال تصاحب آن را دارند، پس بگیریم و... دوباره ساکن وطنی بشویم که خاطرات شیرین زندگی در آن، شب و روز از دور ما را صدا می کند... می گوید در وطن، البته مشکلات زیادی خواهیم داشت اما بهرحال با هم و در کنار هم هستیم... بدون شک اگر نیرو و توان خودمان را روی هم بگذاریم رفتن راه آسان تر خواهد شد...»

«و اما بقول روان شناسی که در مورد داریوش با او مشورت می کنیم، مشکل ما، راه حل دیگری نیز دارد. هربار که از آن چه بین ما و این جوان معتاد و بیمار می گذرد، به او می گوئیم، پیشنهاد میکند برای داریوش جا و مکان مناسبی پیدا کنیم و کار نگاهداری از او را بدست افراد کاردان و متخصص بدهیم... ای کاش میشد آذرجان... باید اعتراف کنم، دل بردن از این جوان، با تمام دردسرها و مشکلاتی که برای ما درست می کند، کار راحتی نیست... گاهی اوقات به نظرم می رسد داریوش و مسئله او، در زندگی اشفته و بحرانی من و آنا یک نقطه اتصال است... تکیه گاهی است که کمک می کند، سیستم بیمارگونه ای را که به آن عادت کرده ایم سرپا نگاه داریم... تا نامه بعدی خدانگهدار... (آخرین جمله نامه را که در گیومه گذاشته بودم، برای آنا نخواندم.)

تکرار «حرف های کلیشه ای»!

«دوست عزیز دکتر جواد... گله کرده بودی که جواب نامه ات را نداده ام. حق باتو است اما... علت تأخیر نه تبلی بود و نه از یاد بردن همکار خوب و مهربانی چون تو... راستش هر وقت دست به قلم می برم تا چند خطی برای تو ویکی دو تا از دوستان روزهای خوب گذشته در وطن، سیاه کنم لجم می گیرد. از اینکه نمی توانم حرف دلم را بزمن و نوشتن، حکم «انجام وظیفه» را پیدا می کند، از خودم بدم می آید... آخر چقدر میشود حرف های کلیشه ای! را تکرار کرد؟...»

دکتر جان نوشتن برای من مشکل نیست. گاهی اوقات شب و روز می نویسم تا به کمک آن، ایام سرد و تاریک غربت را گرم و روشن کنم و چندصباحی دیگر، بصورت آدم بدردیخوری روی پا بیستم اما... این حرف ها مطالبی نیست که «نویسنده» جرأت کند و از راه دور به سرزمینی بفرستد که حرف های عجیب و غریبی درباره آن می زند... نوشته های من «سیاسی» نیست اما... آن چنان بی پیرایه و شخصی است که امکان دارد خواننده «محافظه کار!» را به خصوص اگر «مأمور و معذورا» باشد به شک بیاندازد و آنها را... مغایر با اظهار نظرهایی بداند که مردم کوچک و بازار «اجازه دارند بشنوند و بخوانند»

انگار نه انگار...

دکتر عزیزم... از روزی که به اجبار غربت نشین شدم، در جلسات روان درمانی به کمک آقای روان شناس و در یادداشت های روزانه، به گذشته ها بر میگردد و از خودم درباره آنچه بودم و میکردم، سؤال می کنم. طرح این قبیل «سؤالات!» در جامعه ما آزاد و بی دردسر نبود و در حال حاضر نیز گمان نمی کنم به کسی اجازه بدهند تا خود را با این قبیل «پرسش ها!» بی جهت مشغول کند... من درباره خانواده ام، محیطم، آدم های دور و برم، جامعه ای که به زندگی فردی و اجتماعی من شکل داده بود و بالاخره «اعتقاداتی» که دست و بالم را برای «خودکفا» شدن با طنب «تسلیم!» بسته بود، سؤال می کنم... درست است که برای بسیاری از این سؤالات جواب ندارم اما... با پیش کشیدن آنها به خودم اجازه فکر کردن و نفس کشیدن میدهم...

چقدر دلم می خواست در نامه هایی که بوطن می فرستم نیز بحث و گفتگو را به همین مسائل می کشیدم اما... خودت بگو مگر میشود؟... آخر چطور امکان دارد من طوری بنویسم انگار نه انگار... نه انقلابی شده. نه خانی رفته و نه خان دیگری جای او را گرفته... نه من و نه هزاران آدمی چون من به اجبار وطن را پشت سر گذاشته ایم و نه سرزمین اهورایی ما آینده نامعلومی را در پیش خواهد داشت...

مهاجری طاغوتی، ساکن «سرزمین شیطان بزرگ»!

ای کاش می توانستم سؤالاتی را که شب و روز از خودم می پرسم، با تو نیز در میان بگذارم: بطور مثال: چرا چنین شد؟... چه کسی مقصر بود؟... چه کسی اشتباه کرد؟... تو چقدر مسئول هستی و من تا چه اندازه در پا گرفتن انقلابی که «مهاجرم» کرد، سهیم هستم؟... من و شما چه چیزهایی را از دست دادیم و در مقابل چه بدست آوردیم؟... آینده ما چه خواهد شد؟... آیا امکان بازگشت ما به وطن خواب و خیال است؟... اگر برگردم چه خطری در پیش خواهد بود؟... آیا من جای مطمئن خودم را در وطن برای همیشه از دست داده ام؟... شرط و شروط آمدن و دوباره شهروند سرزمین آنا و اجدادی شدن چیست؟... یکی می گفت باید از آنچه بودی و می کردی استغفار کنی و با کسانی که در حال حاضر بر ارايه قدرت و حکومت سوار شده اند پیمان وفاداری ببندی...

دوست عزیز خودت بگو آیا میشود یک چنین نامه هایی نوشت و بدست «بادا!» داد؟... گمان نمی کنم. کار ما لو میرود. آدم هایی که می خواهند یک «جامعه بسته!» با مردمانی مطیع و تسلیم بسازند، متوجه خواهند شد. پیش خودشان می گویند ای داد بیداد، مهاجری طاغوتی در سرزمین «شیطان بزرگ» نشست و «افکار عجیب و غریبش» را برای همکاران خود به وطن می فرستد و بی جهت «آن ها را به فکر می اندازد!»...

شاید بهتر باشد تا زمانی که «فکر کردن» و «خوب فکر کردن» در وطن من و تو مصیبت و گناهی سزاوار مجازات به حساب می آید، باب مکاتبه را بندیدم... من به یاد تو و برای تو می نویسم اما... «هزار نامه های غربت» را به امید روزی که «پرسیدن سؤال» و «آزادی بیان» (FREEDOM OF EXPRESSION) حق و حقوق انسانی من و تو نیز بشود، بایگانی می کنم... ناتمام

منتشر شد

با زندگی آشتی کنید

(یادداشت های روانشناسی زندگی در غربت) (جلد اول)

دکتر ابراهیم رشیدپور

قیمت با هزینه پست ۲۰ دلار تلفن سفارش از طریق دفتر پژواک ۱۰۳۰-۶۱۵-۴۰۸

فرم درخواست اشتراک نشریه پژواک

Tel: 408-615-1030 • Fax: 408-615-1033

شرایط آبونمان: برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست
در آمریکا: یکساله ۴۰ دلار خارج از آمریکا: یکساله ۸۰ دلار

DATE: _____ آدرس مکاتبه با نشریه پژواک: _____
PHONE# _____ **PEZHVAK CORP.**
P.O. Box 54067
San Jose, CA 95154-0067 U.S.A.
NAME: _____
ADDRESS: _____
CITY: _____ STATE: _____ ZIP: _____

تغییر مکان میدهید؟

در صورت تغییر مکان خواهشمندیم فرم زیر را پر کرده و به آدرس پژواک پست و یا فکس نمایید تا نشریه پژواک را بدون تأخیر دریافت نمایید.

OLD ADDRESS:
Name _____
Address _____ Apt# _____
City _____ State _____ Zip Code _____

NEW ADDRESS:
Name _____
Address _____ Apt# _____
City _____ State _____ Zip Code _____

PEZHVAK CORP.
P.O. BOX 54067
SAN JOSE, CA 95154-0067
Tel: 408-615-1030 • Fax: 408-615-1033